

الشعراء تلامیة الرحمن

شعر الحمود والثناء که درین ایام فرحت الیام کلام بلاغت نظام فصاحت انضمام
چارارکان شریعت و طریقت ملو از حقیقت معرفت و تنبیه اسام با ستمی

کلیات عنایا و ضروریات

بشعر از چهار دیوان بخت محنت خردی است و من تصنیف شریف شاهنشاه قلمون
میرالشعرا حضرت امیر خسرو دهلوی علیه رحمة الله القویست بساعی جمیله کار پردازان

در مطبع مشرقی کاشی که شکر کازیت شاهنامه طبع و شائع گردید
در مطبع مشرقی کاشی که شکر کازیت شاهنامه طبع و شائع گردید

اطلاعی۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک کتاب کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے ذریعہ ملاحظہ سے یہ حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کی تائیل آج کے تین سو روپے ہیں کتب کلیات و دواوین و قصائد فارسی وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب بہتر ہے کی اور کتب موجودہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کلم کلیات دواوین و قصائد

کلیات حضرت شمس تبریز۔ عارفانہ کلام عالی پایہ متفہمین اسرار پاکیزہ خوشخط دیوان شمس تبریز۔ متوسط قلم۔ دیوان حافظ۔ محشی از شمس الدین محمد شیرازی جلی قلم مرورہ منشی شمس الدین اعجاز رقم۔ دیوان حافظ۔ متوسط قلم مرورہ منشی جو الایر شاد خوشنویس۔ شرح دیوان حافظ۔ توضیح معطلی ستا صوفیہ مرغوب عالم۔ دیوان ظہوری۔ از ملا نور الدین ترشیزی دیوان نعمتخان عالی۔ شیرازی کلیات الثوری۔ مشہور عالم عالی کلام حکیم ابو عبد الدین۔ ریاضیات۔ استاد عمر خیام مشہور عالم مطبوعہ بمبئی بیلدر۔ ریاضیات۔ استاد عمر خیام مطبوعہ مطبعہ کلیات مرزا بیگلر اہل دل اقسام کلام دیوان و نکات و رسومات کو شامل

دیوان بیگلر۔ مرزا عبدالقادر کلیات سعدی۔ اقسام و انواع کلام مقبول و عزیز عام۔ کلیات عرفی۔ شیرازی جامع قصائد وغیرہ دیوان عرفی۔ شیرازی استاد معروف کلیات جامی مولانا عبدالرحمن علاء الدین کلیات نظم۔ غالب دہلوی۔ کلمات لیلی۔ نیشاپوری۔ کلیات غلام احمد شہید معروف و مشہور منتخب مجموعہ دواوین عناصر انتخاب جامع دیوان امیر خسرو۔ کلیات صاحب صاحب مرزا محمد علی معروف استاد انتہائی بیادان صاحبان جمعہ حاضر و غائب کلیات ظہیر غازیابی۔ از ملک الشعراء البرزہ غازیابی۔ دیوان ظہیر غازیابی۔ مداح قرزل ارسال از سدی۔ طبیات نذاتیہ۔ شیخ سعدی ح قصائد شیخ سعدی۔ معروف زمانہ۔ قصائد ہفت خوان نظامی مطبوعہ مطبعہ نظامی

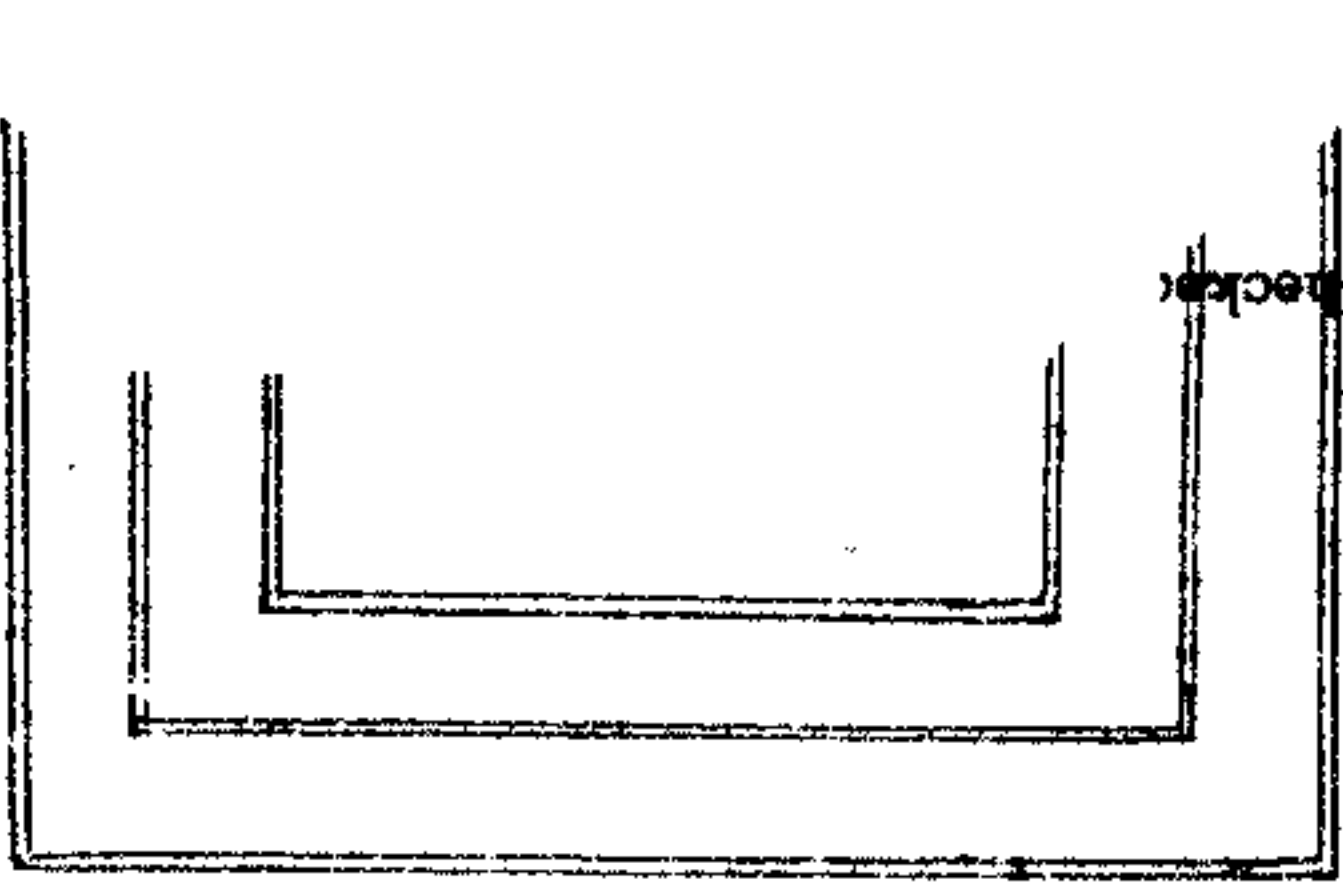
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چار ارکان شریعت و طریقت مزاج بلاغت فصاحت معرفت سلطنت



که هر عنصر مصرع چهارم رباعی افضل و کمال بل زیوان غرور جلال است

مطالع نامی منشور اول کشور کار سلطنتی منزه و جلال است
درین بی بی منشور اول کشور کار سلطنتی منزه و جلال است



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد کے کہ بقیہ نعتیہ آن در تحریر برابر آید آن در شمار آمد و ستایشی کہ حلیہ جلیلہ آن
 در وقت سر فراید و صفحات روز اسرار مرآن خالصی کہ محاورات و معنی عات را
 بیدائع و صنایع کتم عدم منجرت و جو و پیا آورد و در دفتر آسمان بر مدار زمین باغض
 روز و ظلمت شب را اندیج گرداند و گردنہ و کیفیت آن قلم اوصاف و اصفتان
 شکستہ و مزاج روح عاقلان در کشف حقیقت آن پرانداختہ و طاعت صغیت ناسوتی را
 مستعد سازد لایوت ساختہ و رنگ و ملکوت بر بصفت غریب بہر صورت کہ خواست از جناب
 کبریا و جبروت پر داختہ نسیج حکیمی کہ بنجم حکمش خدیجین ہزار ذرات کلمت از دو حرف رغبت قائم
 اوراک روز نامچہ افلاک را استخراج کرد یعنی ہر چہ ازین گروہ آرد و حرف امر کہ نیم دائرہ یک نقطہ است
 زہر کار پر کار گردون پدید آرد و در چندین ہزار نقطہ ہوت در دائرہ این دائرہ خاک
 یا شطہا رہا شاید الفت و ما و ہم احمد را کہ نقطہ ہر دورہ دائرہ نقطہ ساختہ ہوا سطا

سپہر لولاک لما خلقت الافاکیک کثکسل برکار دار و در آور و نزدیک معنی حکما نقطہ وجود
 تزار و نقطہ وجود محمدی علیہ السلام متور و عدم بود که دائره موجودات بواسطه او در مرکز
 کون مدار یافت ایکنه متور و سمت عدم در وی بود طرفت است و الخیر لشد تعالیٰ مصرعه
 ظریفست که هستی همه زیو یافت نمود + یاد کرد و ایان بود که رموز معانی بر ایشان افصح است
 دانند که صفت کاتب هر قسمی از اقسام منظوم و منثور بجا می عالیست که جز قرآن و احادیث
 و آقا و اهل علمای دین بلامای آن صفت نتوان گذاشتن و نکاشتن از ان رو که بر تو حیدر او
 شفا عیسی از آب مثل نوره کشاوة فیها مصباح و هر صورت بر مصباح و نعت گوئی که
 عالیست از حقیقت اس و القرآن الحکیم و سواد شعر و فصاحت او گوئی سایه است از شجر طیب
 صلوات ایت و فرمائی بسیار و عطیته بر قطع گوئی عصاره است از خلاصه اطفال علمک ترجمان
 و روح بهر غزل که گوئی ایست از انی لا حیرج یوست و لوازم هر صفت او گوئی که رایج است
 از رواج لغت خلقا الانسان فی حسن التوهم فالماصل در اوصاف نظم و شعر ششمال عبدا
 معناس طبعی که عطیته آیت الهی تعبیر ریاضی قشربندی خندان می از نیک و کاسبه از گوئی بر و
 تو اتم و او چنانکه عنصر مان مصنوعات کاتب از انجا که در طبع کرد و تیراک در بیوقت اکثر طبایع
 بغزل میل دارد و از اثر و در بازار فارس گرم است و راهیان سخن منور است از شعاع غزل
 محرق مجلس را گرم کرد و است که تون معلومت آن ویدم که بهواسی دیل خویش که کفایت طبعیت
 آبگشته است از نامه قلم روانه کرد و اتم و در اوصاف هر غزل چهار شنبه چهار عنصر براس
 نموده شعر بر آنه تمجیل حکما از چهار طبع خویش روان سازم تا بداند شعر تا بداند که یک طبع
 همه هست چهار که همه زانند از و معدن حیوان و نبات به معلوم خواطر اصحاب طبع باد
 که بر تیر و اول غزلیات بنیاد بنیاد خاک سر و خشک و کثیف و نازک است این غزلهای زیر نسبت

صنایع و بدائع خشک و یکلیفات سرد و کثیف تکلیفات و به کشف افیت میل کند
 چون بکام سرپاخت آن دیوان اول تحفه لهنوت این طفل خاک را که ایام خاکباز نیست
 یا طفلان و هر صنفی رغبتی تمام غزلها که دیوان برین افتاده است شعر سهل باشد
 تیا شد آن بسیار کما نچنان اندکست نه بسیار + مرتبه آن بود و مرتبه دوم غزلها آب
 بود چون آب بر خیال لطیف و از خاک برتر است و از که ورات الفاظ کشف مصفا
 وسط الحیوة است گرم و تر افتاده است گوئی آبیت که از آتش طبع خویش جوش
 بسیار یافته است از محل مائیت برتریه هوایت رسیده و در مائیت خویش بانده و مرتبه
 سوم غزلها مائیت برشته با و چون خاصیت آب گرم و تر افتاده است و این غزلها
 لطیف تر است و روان تر و برتر و از پس لطافت خلل پذیر نبود و این غزلها نیز مانند با و گرم
 و تر افتاده است و از غزلهای که مانند آب لطیف روان تر و عالم بے پروا آتش طبع قوت
 بسیار یافته است و از تمام هوایت برتریه مائیت رسیده و این از ان غزوة الکمال است
 غزلهای او نیز برین نوع افتاده است باید که خواننده بطبع و قفا و تاویل نماید و مرتبه چهارم
 غزلهای مثال آتش است چنانکه آتش بعلو میل دارد و هیچ سر بلندی فرو نیارد و تنزل را
 در وی راه نبود و هیچ طبعی از او بلند تر نبود و با و نرسد چنانکه حرارت خاصه آتش است در
 و لهای نرم چون آتش در نمیدهد و در دل آهنین را قدری نرم سازد و اگر آبیت که در وقت
 لهای ندارد تنگ بسوزاند و خاکستر کرد و از غزلها که بقیه نعید و بعد ازین اگر شعله روشن آتش
 طبع و فاد که در شعر بود امید است که ازین غزلها که سوزان بلند کرده اسیر را اسیر آتش
 پاسه گردانم شبانجی که شعله سوزان آن از خرمن آن رود و خوشه عطار و گیر و چنانکه آتش
 آن در چرخ افتد و مشعله آفتاب را آب گرداند و آفتاب را آب گرداند و آفتاب را آب گرداند و آفتاب را آب گرداند

و عند استعمار کن که قوت الهی بعزت صفدری گفت انا فتح لعرب اجمعین که بآب
 آتش دروغهای راست کرده را از روی لوج دل من بشوی و این شاعر دروغ زن
 بسوی راستی راههای که از دور و تنگونی خود چنان به تنگ آمده ام که نیام تنگ از تیغ
 بلکه خلاصه کفر خویش ستایش و بیاجبه توحش کرده ام و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 فرموده است که کل شاعر کذاب وانی که حاصل ایمان من چه باشد که کذب را کمال رسانیده
 و خود را حکیم آنکه درین سخن مدعی ام و قصه کل شاعر کذاب در حق من ثابت شده است
 و اهل اویب گفته اند که کاتب فاعلست از کذب از ان قوی ترست اگر در شروع هر یک
 پیام نامیم از غرض اصل با زبانم القرض آنها که ازین دروغ زباننده راست آورنده شعرند
 خاصه من که بیالغتهایم گاهی رسیده است شعر که اگر راست خواهی خسرو را + کذب اینجا
 خلاصه کذب است و ای کشانیده زبان در بار صدیقان برسیخ و کفر خویش و ای آورنده
 و آراینده دل که با زبان تبلیل و تمیید خویش که من در آمده را چون هنگام صندوق
 صدق رسد کل و افر فوج لا اله الا الله محمد رسول الله را کلبه آن صندوق گردان
 خاتمه کار کاتب و ناظم و قاری و ناظر را بدولت ایمان مشرف گردان سخن محمد و آل و
 صحبه اربعین و الحمد لله رب العالمین و لیس التوحید

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

زبان کہ پرور معنی کلید گفتار است
 تبارک اللہ با کن ز نور عسر قافش
 دو حرف لای شہاوت و خا بر سر است
 ز گنج معرفتش کے بسیر یا بد کس
 خیال میرود و فضل معرفت سخت است
 بدل ز لعل گرانمایہ و رہ خاک است
 بجز کنگر شاہ کند عیار سے
 لوام صفتش بہت چشم پوش عقول
 حکیم گفت شناسم معقل نردوان را
 کینہ جوہر صفتش بہ پیش کلک حکیم
 ازین چه بود و زبان در کمال حکمت او

ز بر شکر و سپاس یکے جہانزار است
 متاع سوز ہزاران خیال افکار است
 کہ پای سرعت افکار از ان افکار است
 چو بر خرد ہمہ در پای راز مہار است
 نسیم می وزد و حفر کوہ و شوار است
 بزخم صورت اگر گاہ گاہ کسار است
 ضیعت رشتہ و باریکتا روکتار است
 چو آفتاب کہ نورش حجاب ابصار است
 ز بے کمال حماقت وہ این چه گفتار است
 ز مردیست کہ در پیش ویدو مار است
 کہ بر علی مقروار سلطو بانکار است

چه آہو سیت بزرگ این کشادہ کن تافہ
 کجا بچسرخ رسد تیر فکرا کلاطون
 سپہر بر نزار و خیر زہیات خوش
 منجھے کہ کند صد غلطی تختہ خاک
 کیسک لانت سنا پیش بعلم ز مہ
 تگرنج خاتہ سلطان کجا خیر وارو
 بکنہ حق نرسد عارف از چہ دانندہ ست
 بہ از عثمان ادب و کشم و رین میدان
 سخن کہ عزت تحقیق نیست اندوسے
 دیوان بیدہ گو بیان بولن جیس ماند
 ز تیرہ دل مشتو آنکہ علتش گوید
 تبرک نور نزار و چو قدر سے تیر شہید
 ہنسوت توادرمالک کہ خان است نہ خواست
 دران محل کہ وزو باد قہد شش عالم
 میہم نیست کز و صد ہزار عالم صنع
 جان نوشتہ کلکش دراز طومار است
 ربحر صنع جیا بیت سخت سست بقا
 بسین کہ تہ فلک و عالمست ہر وہ ہزار
 لکو کہ بہت ز انگشترین چسرخ گران

کہ بوی مشک را اثبات دلفی عطار است
 کہ تیر چرخ ہم اینجا بیاسے خود عمار است
 کہ ثابت این ز چشم و آن چشم کہ سیار است
 از نور چسرخ چہ دانند اگر چہ ہشمار است
 یقین بدان کہ ہجون بار گیر اسفار است
 گرہ برسے کہ ز بہر و و فلس طرار است
 بر آسمان نیر و جعفر از چہ طیار است
 کہ فراد و شیش بیای رہوار است
 چو بانگ کاو نبرد یکا عا طران حوار است
 کہ در گلے ستوران بتالہ زار است
 چو آفتاب کہ علت زہیر انوار است
 کسے کہ مشط و عا جز بودہ و ادوار است
 نہ خالیست کہ نعلت تہ عیش ناچار است
 بیان صدر و منہ سے سبکبار است
 بہ ناپدید سے ہر ذرہ پریدار است
 کہ عقل و نفس و فلک ہیچ ہیچ طومار است
 کہ پیش دیدہ نانہ سپہر و دار است
 کہ غیبت یکا اثر از صد ہزار آثار است
 کہ در اصابت رہا نش فی جو سے بار است

از دست دور مد و مهر نه زگروش سپنج
 پدید کرد جوهر محسوس و از ماده
 یکبیت نقش که هست او در بر ابدان
 و گروم طلعی عقل جوهر است که آن
 زبک عجاب صفتش که در روح کن
 نبات معدن حیوان درین حدیقه کنون
 یکبیت تنگ و جاوید طون مسامه
 و دم چه شعله دران تکیه کرد و بر بالمش
 سویم روزه و گروان خزانه خانه جااست
 دران خزینه چهارم گرامها گهر است
 از ان سه حاصل سه دور مان لذت نشا وقت
 وجود آدمی از همین غزقش عکس است
 هر است و پیرا سبک نور که در پشته سی
 حکم حسن تقویم بر باد تو سست
 چو سستی سبک بر باد این دروزه چنان
 چراغی که نسایم سپیس ادخ چشم
 ز آب و گل تن مردم چو قلعه آرد است
 در و کشید چو عنقر چهار بازار سے
 خزینه دار نقاشی سبک و دل را ساخت

که دانه زنگار نه ز پر کار است
 که در خزان ملکش سبک اظهار است
 که هر هر بر نه روز و شب بو تبار است
 نه در تعلق کار و یار و دیار است
 ولد نشیت نه دم و هفت زن چهار است
 سه میوه است که از یک درخت کن بار است
 که از مشابیه دو شریک نیز است
 گنجی که حرم که بصفت نار است
 که به لقب خزانه لبش منبار است
 که همیشه نه دو و عاشق خریدار است
 برین سبک که یگانه است چهار است
 چو کس که سبک از آدمی نمودار است
 که سبک چشمتی بر سر و فرخار است
 بدست نامرنا حق که ماه نور است
 صبران چهارچوب لانت اعمار است
 که از خاک مراداده چشم درخت است
 بشکل تنگ و معنی جان اسرار است
 که رخت هر دو جهانش چهار بازار است
 خرد و زرش و جان سپاه سلامت

شمس حس برون را تجربت بنگر
 و گر حواس او نمانی آن خود اندر شن
 تو حس مشترک دو هم فهم صورت کن
 بشخ مردم اگر پیش ازین برون بنوم
 و می بایم و هم شربت نبات بسلق
 نماند شربت آنکه تو و هم سین وانی
 نمونه سینه بر آرد همی سسر از بالمش
 بر صفت بزرگ است نور حکمت او
 بزنگ آب و گل نازمین و دانه ناز
 بین که چند پر یک نفاوه و معنیست
 و گر جان در آیم که جان همون داده
 لطیفست نه عذراتیکه در جریده زرق
 ز طوطیست کس بیشتر بر تب کو
 بی نیازی او کیم چون ترا با تست
 تراوی و ملک نقش لبش فرست
 چه رمز باست تعالی اشدرین ملک قدیم
 شده بلال سه بر جلال ایمان مثال
 حرارتی بزبان کرد در شش مشهور
 جو و بند منافق کسکه رویه است

که ذوق و فاعده در هر یکی چه مقدار است
 هزار عالم مستور خاص ستار است
 که بر اک آینه جان بغیر زنگار است
 صحیفه کرد که آرد که آسمان پار است
 که این شراب نماند در و کان خار است
 که لوح خاک زمرود را بر در بار است
 که خفتش به نهالی گرم گلزار است
 نوشته چون لقب شهر بروی دیار است
 که این چو قطره آبیان چو دانه ناز است
 بزنگ اگر چه گل ناز هم گلتار است
 مرغ و ماهی و انسان گرگ گفزار است
 بزی سلیم دل از بهر گرگ غدار است
 بفرق شاه و کد این کجج دیوار است
 در آفرینش او که چون طیار است
 نه از ستور کس آفرینش ناز است
 که بنیست سنگ سنگ مصاحب غار است
 ز کفر عرب عجم معطلی خوان است
 که از ان حرارت خود جلوه کرده پرواز است
 بی از کسیکه ز پیشه شیدر حزار است

بصدق امن ایریزورگیرگان با دوسے
 چه پاک رہی و حق را کہ رہ نہ آسانست
 ولیکن افسردولت با تکس آرایید
 ملک ہونست کہ عرش آفرید ہر جہ ہونست
 ہمون گاہ سر سے میدید بتیا جوسے
 گدای کے سر و پا ہم نجاہ خواہش از دست
 یکی از موہبتش با و شاہ ہر دو جہان
 کہ اندر بردش آنا تکہ سنگ سدہ شان
 بدست اوست عمان از دست ہر کس
 بسوی کعبہ و تہانہ رہنما سے ہونست
 بعشق و کفر فزون میدید ہر کسیا تراہیل
 کلید و رالت امر اوست و در قفسے
 بزوز چشم کشش شکران احمد را
 ہم از ویست روان فض نشاہ لغت
 ہمین فلکند بد لہا از بو تراب عمار
 و دای این سعما نیست جز ہنجر تہنہ
 کمال حکیم خدا وان سکے کہ این فن از دست
 ہر آن دوسے کہ نہ بر باد آورد و در نامی
 تہرہ سنگ کل غلبت ہر کہ زد و خالیست

کہ باور حشش آورد با و ایریزورست
 چہ حکم کہو تہر جج را کہ رہ نہ ہموارست
 کش از خزائن اقبال و رشہوارست
 نیشہ نقش ملک سر و دستگارست
 کہ از گاہ سلاطین بیایش از خزانست
 کہ گاہ خار بیایست و گاہ سر خارست
 کیے امیر تر اسنان و غور خلیماہ است
 زہیم ہمہ شہابان چون سنگ مہیارست
 کہ ہر طرف زہیچہ ہر ضمیر مہیارست
 کہ ہر کس از پے معبود خود پیکارست
 کہ ہر کس نہ منہای نیست و انہارست
 کہ برد بان دل آہنہن کفارست
 کہ طعن نشان پس از ان سر ز نش عہدارست
 کہ سنگ زست بر نشان سر را مہارست
 کہ تہاک بر سر مردن بفر سیارست
 چو تہرستی خرکان ز پیش سطارست
 دراز میدہش رشتہ کردہ قہارست
 نہ ان دست کہ بادی درون مہارست
 کلوح و سنگ چو از ذکر لو گفناہ است

چه خاکسار بودی که طاعت او
 جز از ریاضت توفیق او شود و مراض
 خوشا کسی که از وی یافت رده بیستایه
 که هم بنده نواز از انونیک میدانه
 دو کاتب از سپهر مملو کلمه جو عهد کننده
 ز شدت کوه سر کلک خود بی نکتند
 ششم من است که پران رده جو افش
 مرا بریدل جمله مسلح در دوزخ
 بدوزخه که روم من رها کن در کس
 چنین که از گل من چون گل و نامر
 چگونگی تو سر رشته امان یا بیم
 امید دارم و با اینهمه زمین عطا است
 اگر تو نقل نهائی بلید و پاک بکیت
 ز بدبختی لاج به دستم که ران
 گناه من در پاک است با در دست تو
 چنان بسوی خودم کن که دارم نفس
 نقل من در دستت برده که نیندیشیم
 جناح حرص جدا کن و لکه سپاه مرا
 بجزیت عشق ترا منکن آن پرده

چنان کند که ترسته تو بر گل بی بگایست
 بر آن شمعوی که در راه او بر قرار است
 که از عنایت و توفیق در و آتما است
 که هستی من پر شکر برنگ انوار است
 که مویز پر شکرانیم در اقرار است
 از حرف من که از دلم هم در اقرار است
 همه پریدل من چون نهالی اشعار است
 که هیچ دوزخی ننگه جو من تنگار است
 که جمله دوزخیان را چونانی عمار است
 حساسه من در فرود من سیه از خار است
 که هر کس که مرا در دست ز تار است
 سپیدی رخ بود که سو او تنگار است
 ز فیض باران خورشید در چوانه بار است
 زمین عشق تو یک لطف نیز بسیار است
 بر تیر از شمل خزون از برگ اشجار است
 که با من از لیس که امیم در اقرار است
 ز دیو هر طرف از صد سپاه جزار است
 که هم زانم و ده ان در قنای اقرار است
 که نقل و نفس در و جنبی سر دار است

بره سببم دلم رو دشتی جز از قاسکے
 و سیت بد روحی کاندرا آسمان شرف
 دوم عمر که توان خواند عمر نامش را
 سوم خراج و دوزر آنکه دوده و قلمش
 چهارمین علی آن در کشای علم و عزرا
 و گر صحابه والا که با همه مشر
 نصیحتی دل ایشان که زمزمی ز صفاست
 بدین قصیده که کردم قبول باوش نام
 فضول چند کنتم که زورت زون دم عفو
 حمایت چو منی که در ک خلاص نسیم

که آن ز شایع شرح رسول نماز است
 نجوم اوست هما بر صمودن انصار است
 بدین عامر عدل و شبرع عمار است
 ز لوح پاک خداوند کحل انبیا است
 که این دو فتح اثر زان سلووه کردار است
 بگردشان شده طالب لبان و اوست
 بصحت دل من کن روان که بیار است
 و زان نسیم قبول اری چه سحر اسرار است
 نه حد خسرو مردم نمای سگ است
 همین بس است که نامت غفور و عفا است

ترجمه بند | فی نعت البیہی سلمے اللہ و آلہ وسلم

ای دل جان باندہ خیرہ سو جانان طلب
 پر وہ اعلیٰ است فقر کز ملکے این کشایے
 مکتہ مروانت هست کنج سلامت کزین
 معنیت تاج و سرگر بقیامت و و و
 چند مراتب ز فقر کشف کرد ملت خشک
 شیر شو و صید را ورتہ بیگال کشش
 هست مرا و کسان دولت روز و صبا
 ہر کہ شہ زنده و اجدم روح اللہ است

در نفس اہل درو مایہ و زمان طلب
 بچہ دریاست عشق کز گری آن طلب
 سلطان مرغانت هست ملک سلیمان طلب
 تو بگرد ایان گریز دولت از ایشان طلب
 چون حضرت آتاس است شیر چو ان طلب
 مرہ شو و خصم را بر سر میدان طلب
 آنچه مرا و نیست و رش بجران طلب
 تان چه ریائی ز خواش چاشنی جان طلب

از قند مصطفی جریحه بخشان طلب	مست شوای هوشیار یک ازین باو تر
------------------------------	--------------------------------

احمد مرسل کز و سپیج علویا منت	نامه تلک الرسل فضل از وی امنت
-------------------------------	-------------------------------

قالب ناکلی هو باد بجزه تن و اشستن پس چو برون نعت خواب پاس نشستن وانه تسبیح را و اعم هوس و اشستن بانگ و میان نمی همچو جوس و اشستن ز رصفت نسر و دست نعل فرس و اشستن ندیب عیار نیت بی عس و اشستن بند زه امکه در و شیر کس و اشستن گاه و غاب پیش خصم وی پس و اشستن چو نیم خلیل طاس عدس و اشستن	سنت عشاق نیت دل هوس و اشتن زندگی مرد و چیت خواب نهادن ز سر سنگ نکلدن بود و در صفت موان عیب تر سمت انجام کار بار ستوران کنه ناصیه طفل راست نعلی گوهری مرو تر سد ز غم شیر تر سد ز زخم همت درویش پس غلده و انگبین عذر و سنان بود دعوی موی و پس گندم آدم چو بی کز صفت مصطفی مست
---	---

یسم که در احمد است چون بخرد تبرک سے بست نیش احد خاتم نبیر سے

در صفت اهل صفا عاشق جالاک نیت آنکه سرش بر تیخ و در غم فزاک نیت راه چو بحر بود و سیل شغف ناک نیت جزیره بامی کوزن در نور تر باک نیت چون گنم از دست چون بیره من باک نیت	هر که بر او وفا خاک ترا از خاک نیت بی رحه با غازیان پابر کاب آورو بر تو که شید بهت و هر چه ز در شتی تست سبک سیرت خصم باش کم آزار از آنکه خاک و عاشقان سر ز چشم مست یک
--	---

بر شرف نیستی ره نبرد پر خسته
بهستی خواب چه شور زان چون گبر و مراد
انچه مقدر شد دست چون نشود پیش و کم
حرم بجاکت کشد شایع دین گبر از انکه

ترا انکه بیام بهشت ز رحمت خاک نیست
کنج بو برانند و جز خوردش خاک نیست
گر برسد خرمیم و ز برسد پاک نیست
بے روش مصطفیٰ راه بر اطلاق نیست

علم آدم حطی از رستم و دستش
کنت بنیاطر از بر علم و دستش

عشق نه جا نیست کش بخیر سے راوہند
تیر جو جانان زندہ جلوہ ولی را کنند
چاشنی در در اسیدہ شکر آرا از انکه
در دو بلا از ان تست گروم مردی بی
باوہ عشاق چسپت خواندن و آب چشم
ویدہ مراو میدہ ہر شربت اول از انکه
پیش دو جہان نزد صورت اسرار عشق
چشم من پای شمع گرو کہ مین است از انکه

اشک ز لعلیت کان مگر سے راوہند
شیخ جو سلطان کشد تر دوسر سے راوہند
زہر جو ان ملک نامور سے راوہند
کن زنی اعتراض تاو گرسے راوہند
وای گبر این دور ما بجگر سے راوہند
چاشنی می عنست در و خور سے راوہند
آہ گرا این آیتہ کز نظر سے راوہند
خاک رہ مصطفیٰ بی لیر سے راوہند

بیخ خواندہ و بے خواندہ ہر دو سرا
خانہ او بے شکم حامل وحی خدا کے

ای نور غم زندگے جسم تو جان ہمہ
از ظلمات عدم راہ کہ ہوسے بیرون
بر ورق کات دلون از سر ملک چکید

خلق ہمہ کو ہر نہ سنک کان ہمہ
گرفتہ سے نور تو شمع روان ہمہ
ہر چیز آیات لطیف ہوں نشان ہمہ

تا به قصیبان رسید گوهر لفظ تو شد
 تیغ به اندر تویی با گیسو آفتاب
 بر سر بر زود جز تو کسی تیر از آنکه
 ما و گناه چو کوه هر دم و غم نمی که هست
 طرفه که چون آفتاب سایه نزاری و هست
 گرچه بخوانی بلطف در چه برانی به شعر

زمنه ز زمانه نتایج زبان همه
 ز آنکه ترا بکشید خون زمینان همه
 نیست زنون و القلم تیر و کمان همه
 بر کتف تازکت بار گران همه
 از لطف خورشید حشر اندو امان همه
 با همه زان تو نیم این تو از ان همه

یا تو دل کافران گرز درون را از کتفت
 نیست عیب ز آنکه شک با تو سخن با کتفت

بر احم از خون تو حمت حق همیشه باد
 کور که ابله پس شد تیز کیش تو خورد
 مایه عصیان ما هست ز اندازه پیش
 باد بدین نورست دیو و دم چون شهاب
 با تو چه زیره مرلاوت محبت و سلسه
 چون سخرافند مراد ره تاریک گور
 از بد و لغو و دروغ کام دلیم هست پیش
 نوش شایسته مرا کرد زبان پیش گل
 نعت تو گنجینه است نقد و دو عالم درو

هست در خلد باز بهفت و یک پیش باد
 نسیم سعاد است یارب از ان کیش باد
 در حق ما عصیان خون تو زان پیش باد
 سوخته این شهاب دیو بداند کیش باد
 و دمی شد گمانت بر دل من خویش باد
 پر تو دین تو اتم شعله و پیش باد
 تا هم تو اتم بر زبان هم این پیش باد
 شکر شاد است بدلم بر سر این پیش باد
 طهر زان تا آب چشمه و در و پیش باد

کم شده اتم در تو خواست راه یقین میکنم
 ره سو قرآن بس ختم برین میکنم

کسیکه از اثرش عیوب یار بود
تنه که هست سر و جوش یکی هزاران گشت
چو سنگ نیست از طینت چه معرفت خیزد
بیشتر باش لکلی که مرغ آتشخوار
فقیر کنش بر باصنت عقیده حکم نیست
ز نفس بود الهیست فعل زشت خوب بود
چو عیبت خوی ز شیرین شکر بود نام
ز تاب مهر تو دل مردم آتشے باید
کز فروزش شب لبک سوزشے تکند
بکار بر سر آن باغی گرانبار سے
با اختیار طلب یاری از خدا سے دور
چو فصل نیست بیابا چو مستعار ملاقات
ز بهر روغن آب کسان حریف مشو
شکر پرست مشو یا ز غریب پشت و سپر
بد روح زدی نه یہ تن تا همیشه تالی از آنکه
ز زنگ نیست که پلینت سکار از در با ست
برو کیے بد و گریه با صفا کنئے غسلے
عمل کنئے شرفی در دم جو کوش کر ست
بچا رو بین چو بکار ست سنگ استنجا

قیسہ ہمیشہ کوشش او در صلاح کار بود
خطے کہ هست نہ صغیرش سیکے ہزار بود
کجا ز خشت زرد و لقرہ را عیار بود
نہ نختہ باشد اگر کم زود و خار بود
نگاہ نیست کنش از کند تا فناء بود
و گرنہ ذراع کے از نعمت ہجو سار بود
کہ نیشکر بمرقت و قند ہار بود
کہ نور او را سوزند گے چو تار بود
اگر چہ کہ یک شب تاب چون شتر بود
کہ یک شکر ہمہ و مدالتش چون اتار بود
بسان یار کہ در لفظ اختہ سار بود
کہ عار لازمت و نقش مستعار بود
چو رنگ گچ جو سے روو بار بود
اسیر بار شکر بین کہ آن سپہ پار بود
بنائے عزیز ز آب و گل ستر بود
چو آرد با پر و کرم را شکار بود
کہ پیش آئینہ گردونے چہ بار بود
چہ سو و اگر زند و علشس بگو شوار بود
اگر تو کہتر از آنے بہین چہ عار بود

بکار چون سن اشتر و لان پانگ و سید
 ملک ل نشد امین که او گران جانست
 تنگ شو از پی راهی که جان آن تنگ
 چو مورچه ز کپور تر بر سر موج هوا
 هوای زیر قدم کن اگر ستمی خواهی
 تو خود فرشته شوی اما از خویش متوان شد
 فرشته میشود و جبرئیل روحانی
 نظام دین که ز نیر و ش ایل دین بیست
 ز تیزی نظرش بسکه خاک شد نه چرخ
 همیشه نور ملکیت شمع مجلس او
 خزینه خرد و بارگاه حسانه دل
 همیشه مهر ملک و ریحور اوست چنانکه
 شیخ خفته از آن زنده گشته آن داری
 بفر خاک در او که سر عزت هست
 ز دست آینه خواهد شد گان که و بیگاه
 و لے چنار همه دستها نمی دارو
 شود خراب بسید زمین ز خیل فتن
 و گرنه با بطله و مهر تو گشته بجان
 ز مے که سر دولت و الجبال او تا اول

که نروش جز اول انقباض صد چهار بود
 نیز اے جل نشد استر که بر باد بود
 و در تقصیل تر از کوه کوه سار بود
 بگو کجا رسد آن کو بود اسوار بود
 بارگاه فرشته و شانت بار بود
 جز آنکه صحبت خاصان کرد کار بود
 کسے که در پیش غوث روزگار بود
 ز حادثات سماوی نیز بیمار بود
 همه سر از زیر عیاشی در چهار بود
 درون پرده باری شب که بار بود
 مدام از فلک شس بر زیا و کار بود
 مسیح را بفلک محسوس در جو ارب بود
 نیامد راجه رونق زود لغت ارب بود
 هزار کوه ز دانش مسیح کوه خار بود
 هوای پیش درش چون سر چهار بود
 از و بود همه پر گر چه لے شمار بود
 اگر نه در پیشه این بزرگوار بود
 ز خلق او همه فصل حیان بیمار بود
 که وصف آن و ترا لافش در وقتار بود

کے کہ دید ترا گر چه روز خست مجرم
 کلاه دار و قبا پوش نیز هست نبی
 بنجاک پاک کہ بنیم در ای عرش اورا
 مزین فقر تر از قہاسے بر شبہ است
 دلی تو ز زہد و آنکس دست کشتہ حال
 بدور دولت امید حسر و مسکین است
 چون نام روشن این شعر نایب التور است
 قبول کن زمین سنگ ریزہ ہا سے کہ
 صلہ بخش درین مدغم آنکہ در جنت
 ز ابر رحمت یزدان پاک نشینند

بساطا آتش سوز افش لاله زار بود
 کہ ذرہ ذرہ دلش بمجو کہ کسار بود
 کہ خاکپاسے تو در چشم اعتبار بود
 ز حرف غیب بہر قہ صد نگار بود
 مجاورست کہ رشوت خور مزار بود
 رحیق حق کہ بنا خوردنش حمار بود
 سزد اگر کہ زمینوشش برگ بار بود
 نقص کعبہ اگر در ہشس حمار بود
 خواہے آنکہ جو این سگ خواب عمار بود
 عمار پاکہ درین خاک خاکسار بود

قصیدہ ۴ فی المواقف و التصالح شعر ۴

✓ مرد ہمہ جا بہر کار
 ✓ بہرہ مقصود جو بے ریخت نیست
 مرد کہ شبلی نشو و گاہ کار
 ہر کہ نرزد و بجز خون خویش
 ✓ زمان تن کابل کہ گل تازگست
 گر چہ کہ پرے تننت امروز زاد
 عین بزرگست کہ گویند بہت
 کار بزرگست کہ خوانند علم

شخص معطل عجب و خوار
 کابل بیکار بہ بیکار بہ
 روسگ بازار بہتہ ار بہ
 زو صتم عایقہ بسیار بہ
 خاکش سوختہ صد بار بہ
 کار تو صد سال اگر پار بہ
 احمد پارینہ ز بیمار بہ
 بے عمل آن کار پسندار بہ

<p>کون حسرت از عالم عذر آری</p>	<p>علم که از جبر قریب خزانست</p>
<p>دوخته چون غسل بسیار به از کسل حاصل است آری اشترک و حسرت رهوار به رهر و اسیر کے سوا سزا به و در تن خود نبس و بسک آری نگ گرانست بد یو آری از حسرت و در همه بیست آری و دره گرد از که و کس آری پورشتا بنده به یلغار به خلوتش از صحبت این آری ساکن گردنده چو پر کار به از در گنج است شرف آری از رنگ اورشته ز نار به عاقبتش از گل و گلزار به لیک از شہوت دهرم انکار به دیو بچشم از بیت فرخار به خزین برین مرتبه نامی آری</p>	<p>سفا که شد با هم فریح و در سخت جابل که سیک شد بر او گر تو پیاده روی از تو بی راه بدل رو که زنده دست را هر کس که کوبه دل رود دل که بگل ماند نیامه برود انگ سو ملک اید کرد عسرم چون نبره هر چه بسک شد بلند پر کمان پشت بفرست تست و آنکه جوایش ز پیری است و از ره میم مراد آنکه بست آنکه کند نعمت الهی طلب عرق فقیر از بهر اسر کش مخ که در با وید شد خون زین عشق خوش است از همه باشد مجاز کز نظر صدق بصر خداست رتبه عشق چو سجاد گیت</p>
<p>سکنت از کسب ز پست آری</p>	<p>سکنت از دست به چیدار و کبر</p>

وون که بود باد سرکے در سر شش
 و آنکه بود خاک راه ز حسن خلق
 سرکش از گرد راه رهروان
 مرو که گردن کشد از حکم پسر
 و ر حق پیشے که رسید از شبان
 نفس مردن گر بر یافت برت
 زن دم اخلاص سطااعت از آنکه
 نرقه تنه بر که پوشد فیت
 ابر چه پوشد صو خورشید را
 طاعت اگر از بی مال و زر دست
 نزد معاشره که نباشد خیس
 چون شکم کار رفت بد قوت
 از پیے ظلم آنکه صبر جی کند
 شربت نوشے که بطالم دهند
 فرض بجا آرد و بوشش از آنکه
 تن چو خیر ماسے کسان میل کرد
 هر که چو درخشے شده یکتا صبور
 چون زره مسر که چو بر سوار
 خواجہ که از خون کسان خورد و سے

بر سر او خاک باشا بر به
 چون گل کعبه شرف آثار به
 خاک حرم بر سر زوار به
 سبیش از دو دست نگار به
 تربیت گرگ کم آزار به
 چهل مین بر سرش ایتار به
 زندگیت زین دم ابرار به
 دوخت از سوزن بندار به
 حله خورشید ز انوار به
 کاسه که خاکست نگو تسار به
 برگ گل از تشکر و نیار به
 کیسه پر از صوفے ز دوار به
 نور تشاطش چو شب تار به
 خون همان ظالم خو خوار به
 حرم کم از طاعت بسیار به
 دام شکم دوخت از خار به
 ماش و نخود از دور شوار به
 از خورشے زنده اجبار به
 از قلم او نے و مزار به

<p>تذکرہ آن را کہ شرط ما راجح</p>	<p>کے کند اندیشہ روز حساب</p>
<p>از چہ زمزم مستم خار به خوردن نارا از خورش ناریه زو بہتر حساب او گفتار بہ پشتک و سے از نافر تا مایہ دست سخن زا بر گسریا بہ آن تیز از قیشہ سختی بہ از تو بہ قطرہ قطار بہ سز ز نش از کوشش حقیاریہ تیرشش انداز کہ از کار بہ حشش از گنج زیا خار بہ رشتہ آن ہم رنگ گفتار بہ بستلب از ماندن ناہاریہ شیرہ پستانشس بیغاریہ فاقہ علاج دل بیاریہ طمتر او کیگ و بط و ساریہ برور لب بستہ صدق واریہ زمزمہ مرغ بگلزار بہ</p>	<p>ور عیشش فکر نبرد حریفش از سر شائے کہ خور و آب غیر شختہ کز افسون بخورد خون حشلق سخت سسزرا کہ سر خلق کو فت ابر بیار و چو بگوئے بیار گرز تیر بہریم و یک عطاست سائل تو گر چہ چو دجلہ پست کیتے بے جو و بریدہ بہ ست دیدہ کہ باشد بجا تیز بین سیر چو آن بر نند از سبر مال آب زچہ از بے کافر کشند آنکہ ز پر سہبت زنگیر نصیب صوہ کہ خواہد خورد و انجیر خام چون خورش تن ہمہ بہارست کہ خور و کم گوشت چو بازلک نفس کہ در دل گہری از حیاست ہر سخنے در عمل خود نکوست</p>
<p>بانگ سنگ از نسر بہ جاندار بہ</p>	<p>چون سخن خوشش کہ مردم ست</p>

<p>شکر رزاق و خور دشمن عوان جو سنیست دوامی خلیت پند و نصیحت ز سفینان هوش بر جلا حبیل نکوتر ز پند مشک تبرکی چه دوی کش از ذوق سخن تووم چه ز لے پیش او زانکه بود قابل پندی و را نام شد انجیر نه این شجر را پروو بر افکندم ازین خام زانکه گر چه که خسرو سخت گوهر است هست چو گنفت تو گناه بزرگ هر سخنی که بدلت به نمود</p>	<p>بر سر حلیت گزشت از به سنگ بدم رو به مکار به آئینه در زنگ بزنگار به در و خسر از دار و بطیار به سیر فرود شده ز عطار به کش و دم موچه زمیقار به خواندن این شعر در اسحار به گو به بی از همه اشعار به رخت فرود شده بازار به هم خشیت از همه گفتار به برگزیده خوشیستن افتسار به خواننده بدان کار و نیکار به</p>
--	---

<p>تصیحه</p>	<p>هست همان به که بلونی بصدق مغفرت ایند و عفت را به</p>	<p>شوره ۳</p>
--------------	--	---------------

فی المدح سلطان علا و الدین از عزة الکمال

<p>در ای محوشاخ گل لطیف و نازنین تر ز ریاحی و لطف و نازکی و نازکی شیت ز عکس عارض و جود و بنا گوش و چشم تو ز گلگشت هجوی افشان نسیم طر تو جوید</p>	<p>فتاوا آنکیز و عایش از اور جهت بخش و جان پرور چه بر بجان چه نسیرین چه شاد و چه نیلوفر و در لاله چید سنبل فتد نسیرین پر و جینر چمن روح و سخن طیب صبا مشک و گیا عنبر</p>
---	---

تن روی منقاد و خرد و بر و قد و لب لطیف
 بشم و بر بجز و بیداری و شوق و غم بوی تو
 ز بی از بید و مترگان خسی از ز کس و غمزه
 بیات تو شاد و مخرم و آسوده و خندان
 که هست از عوین عدل و عدل و حسان عالم
 جهانماری و کوکاری فلک قدری ملک صدر
 مرا قرار و سر انداز و جهانگیر و مخالف کش
 ره را و دوم خلق و فن علم و هنر صفاتش
 امان و امن و عدل و در حقیقت اندر زمان
 مجال فریب زمین و فکر گرفت از خطبه تامل
 بزرگ و خرد و خاص و عام را در ذکر و است
 بر بود و بر شکست و دست با و سندان
 در اثر روزی که از سرمه و لول و خاک و خون کرد
 سواران و پلان و پروان صفدران بسنی
 تابینگ و رنگ و حیل و جهل شود پیدا
 کند شاه ازستان تیر و جز و گریه گر خواهد
 سود و دشمن و بیخواد و چشمش را رسد نیم
 پشت هر دست کرد و پشت و قوس و پشت بل
 ز رعیت و بیم و ترس و همت شمشیر کند از دم

در مهر و شب و روز و گل مهر و روی و شکله
 نفس منس حیر با لبش خشک بالین زمین
 خصوصیت ساز و عاشق منور و درون جان و بکر
 شوم مبدوم که عمر عشرت خودم با ده چشم ساغر
 جهان بنیم امان حکم طرب بجد خوشی بجز
 علام الدین علو حق محمد نام احمد در
 طفریاب که با پیش و جهان بخش کرم گستر
 خرد و بیخ و جانرا شاخ و تن را رک و حق بر
 بشرق و غرب شهر و دیده کوه و دشت بجز
 رخ و بیمنت قبله در مسجد مبر
 سعادت و رو و لقب خرد و و عایاد و شاد از بر
 ز دران و لیشون جان نعمان تن شاهان
 جهان و هم هوا ابرش قضا ابلق سما غیر
 کند انداز و بجز گیر و ناوک بار و جولان
 بل از پشت و بزرگ و سگله شیر و دل از غر
 فلک بر زمین بالا و دوران پشت و بر ابر
 بدل و ک بیان زمین تن نیزه بجز
 رود ناوک و در سگله حید سوری پر و گلبر
 توایت جا اثر باره که اکب با لاک پر